





بسم الله الرحمن الرحيم

حل بعض از مقامات رساله عبدالواسع بانسوسه از استادای
مولانا صهبائی مد ظله وقت سبع گزشتن افاده شده

قول چون حمزه را در رسم الخط نزد عرب صورت معین نیست گاهی بواو می نویسند
چنانچه بنده جزو ک و گاست بلف چنانچه رایست خراک و گاهی بیاضا پنج نظرتانی در یک
و نزد فارسیان وجود مقر نیست حاشیه از اینجا متحقق شد که حروف اول اگر و سکندر و ا
و امثال آن همچنین حروف اول آتش آن بنی فارسیان است نه حمزه غائش در کلمات اولی که این
مشترک است و در متون آخرین و اول تحریر و مکن فقط قول اختیار است و هست

حرف در کلام عرب که استیفاء اقسام اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیه غیر
امتزاجیه باشد الی آخره - پوشیده نماند که امتزاجیه و غیر امتزاجیه اقسام مرکبات
ست و مرکبات امتزاجیه آنکه در میان آن فاصل نباشد چون احد عشر و غیر امتزاجیه
آنکه میان آن فاصل باشد چون احد و عشرون بعد اهل عرب بایستی که حرف
اجدسی باشد چرا که اختلاف شمار عرب تاسی است چه تاسی مراتب اعداد مختلف است

و پس از آن همان بار بار می آیند پس چون دیدند که بخت و سی را عدد سه معین نیست
 چرا که نه از مرکبات اثنی عشر اجیه و نه از مرکبات غیر اثنی عشر اجیه است بلکه ترکیب ایشان در
 نفس خودست چون عشرون و ثلثون لهذا این هر دو حاصل را که از اعداد مذکور نبود
 خارج نموده و در حروف را که نموده بنا بر اینها بر بست و همشت کردند فقط قوله که تحقیق
 حرف الف و گاهی بیای چون ارمغان و بر مغان و اکدش و یکدش الخ مخفی نمایند که اکدش
 نزد بعضی ترکیست و نزد بعضی فارسی که بکفیت اطلاق آن بحسب استعمال بر چند چیز
 آمده یکی آنکه دو تخمه باشد اعم از آنکه انسان باشد یا حیوان دوم آنکه از اثنی عشر اجیه
 دو چیز حاصل شده باشد مثل سکنجبین که از سرکه و انگبین حاصل میشود و سوم ترکی که از
 جانب پدر یا مادر سندی بود و شاید که بعضی معشوق از همین جهت اطلاق نموده میشود
 زیرا که حسن ترکان صبیح می باشد و حسن سندیان ملج و سرگاه ازین هر دو نتیجه است
 آید میان این و آن باشد و لطف دیگر دید چنانکه از اولاد اهل فرنگ که از زن سندی
 نژاد برآید شاید سه گره و چهارم معشوق که امر آنقا پنجم اسپه که از تازی و ترکی زاید
 ششم نفس انسانی که مرکب از لاسو و تر و ناسوتیست و این از معتقدات محققین و ایما
 ست چون بدین تحقیق و ارسیک بدانند که از جمله این معانی مذکوره در شعر این یحیی که
 بطریق تمثیل ایراد یافته معنی دوم و پنجم راست می آید درین صورت باید که قوله و غیر
 اعم باشد از حیوان و غیر آن زیرا که در صورت اول چشم یکدشان چشمی باشد که
 اکدش است یعنی اکدش صفت چشم باشد باعتبار متصف بودنش بصفت مستی و مخمور
 یا سیاهی و سفید سیاهی و سرخ که در نشئه شراب بهم رسد و الف و نون یکدشان
 از عالمستان و شادان و بهاران زائده باشد و احتمال اینکه الف مستان شادان

برای افاده معنی هم فاعل است بدلیل اینکه هر دو کلمه مذکوره حال واقع میشود از است
 بهجت آنکه کلمه مست و شاد در فارسی صفت مشبیه است خود صالح آنست که حال از کلمه
 واقع شود و این بر اهل خبرت پوشیده نیست در صورت دوم چشم صفات باشد
 بسوی یکدیگر نشان و الف و نون مفید معنی جمع و بقیه عمومیت قول مذکور تقریباً مصنف
 جامع میگردد و همه معانی مذکوره را کمالاً مخفی علی انهم فقط قوله چون در میان دو کلمه
 واقع شود الف - یعنی هرگاه الف در میان دو کلمه اعم از آنکه هر دو کلمه متجانس باشد
 یا متباین افاده معنی الصاق و اتصال معنی کلمه اول بکلمه ثانی میکند که از سبب این
 صاحب مؤید الفضل مثل و شاد و ش باین معنی که روشن یکی بر ش و دیگری بر صق
 بود و این در مجموع باشد و نگارای یک تنگ یا پرتصل بود و این در غایت سعی بود
 و درین بحث است زیرا که الف الصاق جز در دو کلمه متجانس نیاید و دلیل برین آنکه
 در حال خلوه هر دو کلمه از الف بای سوجه قائم مقام آن باشد در افاده معنی
 الصاق و در میان دو کلمه متباین برای افاده معنی عطف و امثال آن مانند افاد
 استیعاب و غیر آن که باین فی موضع و دلیل برین آنکه نگارای در حال خلوه از است
 بواو باشد چنانکه فیاضی گوید شعری در تنگ و پوی تو ز آغاز به عنقای نظر
 بلند پرواز به و نظائر آن خالی از افاده معنی خود باینست که در صورت الف
 مقصود بود و لهذا صاحب مؤید الفضل از سبب خود بازگشته همین طرف مایل گردید
 من اراد التفصیل فلیرجع الیه و از اینجا است که صاحب برهان قاطع در نگارای و
 معنی و او عطفه نوشته و عجب آنکه گفته باین معنی جز درین دو کلمه یافته نشده
 و حال آنکه شبا روز و سال ماه ظاهر ترست که سیحی فی بده نسخه و تفسیر نگارای

به رنگ به پو یعنی بیای موحده از عالم رنگ رنگ غیر آن هیچ نیست زیرا که برای
 موحده آمده نیست من ادعی فعلیه است فقط قول برای اتصال حتی در اول باشد
 الخ ای جهت دلالت بر اینکه معنی کلام اول یعنی کلماتی اتصال دارد و نه برای غیر آن
 فقط اول بعد از ثانی بواسطه آن اتصال یا به زیر اگر هرگاه دراز و جام دروش یک
 بدوش دیگر متصل و متصل گردد و یاد کس با هم متصل شده بایست که نشود در
 بدوش ایستاده اند و لبالب باین معنی که لب چیزی لب چیزی دیگر متصل نبود
 هرگاه ساغر از شراب و امثال آن پر شود گویند جام لبالب است و مراد آن باشد
 که کنار و لب جام بلب مطروف متصل شده و لب مطروف اعتباری است از کنار
 با معنی که یک رنگ چیزی رنگ دیگر آن اتصال دارد و اطلاق این لفظ بر چیزی
 است که رنگهای کثیر در پیش گویند انواع رنگ بآن کثرت در و مندرج است که
 یک رنگ رنگ دیگر در آن چیز هم آمده است و بگذر اگر ناگزین و احتمال دوا و در
 کمال شبانی بکار رود و در و دیدن است و در و دیدن که را یک سکون در میان
 ضروری است تا استاز بین حرکتین بوقوع آید و هرگاه که در و دیدن سرعت باشد
 بحسب عت سکون مذکور کمتر گردد و حتی که در حال استیصال سکون ممتاز نشود و گویا
 فاصله سکون چنان از میان رفته که هر دو حرکت با هم متصل شده یکی گردیده و در
 اعلم بالصواب فقط قولیه معنی این است که لفظ این کلمات بر آتش شمع است
 الخ بر اهل سبوش مخفی نماید که شمع عبارتست از خاندن حرکات ثلثه بیشتر
 که از هر یک آن حرفی که مناسب آن حرکت باشد از حروف مدیه پدید آید و مثل سار
 از سر و افتادن از افتادن و ایستادن از ایستادن اگر لفظ کلمات مذکور باشد

اشباع باشد باید که آخر کلمه اول آن کلمات متحرک بحکمت فقه بوده باشد و این
باطل است زیرا که او آخر کلمات فارسی ساکن باشد و اگر گوی اشباع بمعنی نفوس
مراد داشته نه اصطلاحی گوئیم حواله باب دوم ازین باب میکنند و در باب مذکور همین اشباع
اصطلاحی با امثله خودش مذکور است و اینجا بمعنی نفویش معاذکر یافته نه استهناک فافهم
قول که کشتی شکستگانیم ای باد شرطه بر خیز رخ مخفی نماید که توضیح انقیام بدین عنوان
بر روی کار میرسد که درین شعر در اکثر نسخ در مصرعه اول لفظ شکستگانیم از ماده شکستن
و در بعض نسخ نشکستگانیم از ماده نشستن یافته شده بر تقدیر نسخه اول لفظ آشنا بمعنی
شنا کننده باشد درین صورت بحیال میرسد که بر خیز را بمعنی برود و در شوخیز کرده باشد
تا توجیه بر گریسه درست نشیند پس تقریر این معنی چنان باشد که کشتی شکستگانیم
ای باد شرطه برو و در شوخ که با عانت تو رسیدن کشتی بر ساحل مراد ظاهر است
ندارد زیرا که بر ساحل رسانیدن کشتی سالم کار شرطه است نه بر ساحل رسانیدن
کشتی شکسته که غرق آن قریب الوقوع است درین صورت شاید که آن یار شنا کننده
که در دریا بطریق آب و رزی ما هرت بر حال شکسته ما رحم آورده دست و پا زده ما را
از ورطه بلاک رباند و این اکثر است که هرگاه کشتی به غرق شدن قریب شد ملاحان
و دیگر شنا کنندگان بوساطت خود نشینند گاه کشتی را بیرون برند و بر تقدیر نشانی
بمعنی دوست خواهد بود و تقریر آن چنین است که ما کشتی شکسته ایم و یار آشنا
دوست آنسوی دریای ماند و مشوق دیدارش میخواید که بهر چه زود تر دولت وصال
روزه گردد ای باد شرطه بر خیز و سرگرم وزیدن شو شاید که بوساطت وزیدن تو
کشتی زود تر بر ساحل مراد رسد و بار دیگر دولت دیدار او نصیب ما مایوسان گردد

اما بر اهل طبع که موثقا فی سهل ترین امر اندیشیه کاش پیشه ایشان است مخفی نخواهد بود
که تقریر اول بدو وجه خالی از رکاکت و خلل نخواهد بود یکی آنکه برخاستن نسبت به باد
بمعنی گرم وزیدن شدن است نه بمعنی مذکور و دوم لفظ باریج فائده نمی بخشد و
سعدا تقریر ثانی بشرط نخواهد بود و تقریر آشنا بمعنی دوست بی هیچ تردید و موقع تبا
می تواند رسید و آن نیست که شکستی از نادوستی چوب کشتی باشند نه از پاره پاشدن
آن یعنی کشتی مابوسیده و نادوست شده و غالب که بشرط وزنگ لطمه امواج در کشتی را
از آفت غرق امین نگذارد و مارا شوق دیدار دوست بتیاب ساخته میخوابیم که
زودتر بحصول دولت وصال او مشرف گردیم پس ای باد شرطه برخیز شاید که کشتی
بواسطه تیز و تری بر ساحل ما در سیده ما را بر دیدار دوست کامیاب گرداند و الله اعلم
باصواب فقط قوله بدریاد منافع بیشتر است الخ پس معنی ظرفیت و استعلا از درجه
باشد و موحده زائده خواهد بود و همین است مذہب جمهور اگر گوی پس در یاد روی
بر جمیع بر قلب باشد و متعارف در حروف ظرف و استعلا خود آنت که مقدم باشند
گوئیم بالعکس نیز آمده بدر چای گوید بعیت چه راحتها بودند اندم که آید در برم دبیر
اگر چه بازم از غمزه چه راحتها نند دلبر به مقصود بالتتمیل مصرع ثانی است ای بر دل
و بعضی گفته اند که چون بای موحده برای ظرفیت و استعلا هر دومی آید درو بر برابر
تفسیر المعین می آرند پس موحده را مفسره بفتح سین مهمله و درو بر را مفسره کسبه
آن باید گفت و گاهی این حروف قبل از موحده نیز آمده چنانکه گوید ع می لعل کون
در بجام بلوریه و الله اعلم باصواب فقط قوله و گاهی پسین مهمله چون شمار سار الخ
شمارشین معجم جانوری است سیاه رنگ مانند طوطی سخن گوید و سار پسین مهمله پرنده است

سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد شاربک چنین مجرای جمله لکات سپیده
 پرنده است سیاه رنگ و مانند طوطی چون زند و بعضی گویند که پرنده است کوچک و
 آنرا هزار داستان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته اند مرغی است کوچک و خوش آواز که آواز
 او را بعد از چهار تار تشبیه کرده اند و قید سیاه و سفید نکرده اند و سارک همین در است
 مملکتین جانور است پرنده سیاه برابر بهد خالهای سفید دارد و بعضی نیز آنرا در مملکتان
 او را میداند که نافی بر آن قاطع مال این تحقیقات مختلفه واحد معلوم میشود و دریا
 میگردد که شین و سین مبدل اند و کات نام کرده اند اگر هیچ بلکه در شاربک و سار و پو او
 نیز زیادت و آواز قبیل کاف شاربک است اما شاربک پو او و کاف هر دو هم بنظر آمده
 وجه از دیدان دریافت نیست چه او در شاربک ظاهر از بر تصریح است چون پو او و کاف
 تصریح زیاده کردن را وجهی نباشد چه المصغر لا یصغر کما تقرضی موضعه مشابه که سار
 پو او و درای سار باشد اما مثل آن دو و او برای نسبت زائد نموده باشند و کاف تصریح
 کرده یا سار و پو او اصل باشد و کاف مصغر و انشاعا غلظت با صواب قوله اما خرد و بعضی کوچک
 و مقابل بزرگ انج - درین دو وجه است یکی آنکه جمیع اهل لغت این کلمه را بدون و از نوشته
 دوم آنکه اگر درین کلمه او باشد نظر برینکه قبیل آن خای مجمر و اجدان حرف را مملکت
 آن و او و او معدوم باشد و درین صورت لازم می آید که خای مذکور مفتوح باشد نه منضم
 و حال آنکه فتح آن از کتب لغت ثابت شده و نه در قافیه شری از اشعار است و نه فاهم
 قوله و سار غایت یعنی سافت و مقدار انج - باید دانست که تا پرای غایت می آید یعنی
 مسافت و مقدار چیز است از مکان و زمان و این بحسب تقسیم عقلی و باین تقسیم میگردد
 ابتدای غایت مکانی و انتهائے غایت مکانی ابتدای غایت زمانی و انتهائے غایت زمانی

اما تا برای ابتدای غایت مکانی نمی آید و آنچه برای ابتدای مکانی است حرف از است
 که مخفی علی التامیل و در انتهای غایت مکانی نشانه مذکور میگردد و چنانکه گوید عریس بیان
 یکشده پیش تا بصدره و در ابتدای غایت زمانی متبداً مذکور نمیکردد و چنانکه گوید عریس
 تا عشق تو در سینه مکان کرده اند و در انتهای زمانی متبداً جاز است که مذکور گردد و یا نگردد
 و دوم چنانکه گوید همیشه تا مرا هست و دیگریم باید که اگر نخواهند زاهدیم شاید و اولی باشد
 بیدار باشم تا صبح و روزه دارم تا شام فقط قولم همیشه سوزی می طلبد زین ایام
 الخ مخفی نماید که لفظ همه در فارسی ترجمه کل است و کل باعتبار لفظ مفرد است و باعتبار
 معنی جمع پس لفظ همه نیز همچنین است هرگاه جانب لفظ آن مرعی باشد ضمیر مفرد بسوی جمع
 او راجع کنند گمانی بنده نسبت فی قولی می طلبد بصیغه المفرد و هرگاه جانب معنی آن باشد
 ضمیر جمع بسویش راجع نمایند فلذا در بعضی جا این صیغه جمع بنظر آمده و بجای زین گفته
 از یافته شده که لا مخفی فقط قولم در طرد اللباب در محلی که مشتبه میشود الخ - متبادر آن
 است که مراد از هر دو ترکیب یکی ترکیب توصیفیه و دوم ترکیب اضافی باشد برین تقدیر
 حاصل این عبارت آنست که الحال آن تفرقه که در ترکیب توصیفیه و اضافی میگردند متروک
 شده و هر دو ترکیب مذکور را بدون یا می نویسند اما اینقدیر است که وارد می شود که اول
 هر دو را یکی بیامی نوشتند بل یک را بیا و یک را بی بیامی نوشتند هر چند جواب این شیوه
 میتوان گفت که مطلب آنست که از دو یکی را چنین و یک را چنان می نوشتند و الحال هر دو
 یک و وجه نویسنده ای بدون یا اما بهتر آنست که مراد از هر دو ترکیب و ترکیب توصیفیه باشد
 یکی آنکه با ترکیب اضافی مشتبه واقع شود و دوم آنکه مشتبه نشود اما طرد اللباب بیامی نوشتند
 در غیر صورت چنین باید گفت که الحال تفرقه میان ترکیب اضافی و توصیفیه متروک شده و هر دو

ترکیب تو میسر را که یکی را برای تفرقه و دوم را طرد الالباب بیامی نوشتند بدون یا میگویند
 برین تقدیر احتیاج تا دلیل مذکور نمی افتد که لا ینخض علی من له اونی تامل فقط قهر لعم
 ای بسا باد و بوش تکسینان بدایح - باد بمعنی نخوت و بوشش فتوح اول و سکون دوم بمعنی
 تنو و نمائی و تکسین بر وزن تحسین نام بزرگ از بزرگان ترکان قهر لعم و بوشش تنو و نمائی
 را با عددی ترکیب و بندایح بر ضمیر ارباب فرهنگ که از نشه تحقیق سرخوش اند نخض نمایند
 که عبارت متقن نهایت مکدر واقع شده و تا اهل تحقیق را اشارتی باصل هر یک سینه از زو
 نکات همان عرصه توسعی را سررایه استعداد دست سید هدایت در نیاب از علم غیب گرفته
 شمیر سه پائی بر تو انداخته ام نیست که هر گاه خواهند که اعداد فوق عشر را تا عشرين با هم
 ترکیب دهند که از در میان هر دو عدد در آرند و از کلمه اول حرف آخر را که ساکن باشد
 محذوف کنند و اگر دو حرف ساکن باشد هر دو را بمنزله یک حرف پنداشته حذف
 سازند و بعد از آن نظر کنند که بعد از حذف آنچه باقی مانده آخر آن چه حرکت دارد اگر
 مفتوح باشد الف از اجمال دارند و اگر مکسور باشد یا و اگر مضموم باشد و او بدل
 کنند چون یازده که در اصل یک ازده بود کاف را از آخر حذف کردند چون حرکت بافتحه
 بود الف را اجمال داشتند و سیزده در اصل سه ازده بود با را حذف کرده موافق حرکت
 سین که کسره باشد الف را بیابدل کردند و نوزده در اصل نه ازده بود با را حذف
 کرده الف را موافق حرکت نون که ضمه بود و او بدل ساختند بر سینه یار باید که دوازده بود
 الف باشد چه بعد از حذف و او اصلی بسبب ضمه دال الف و او شود و چهارده چارده
 برای شجره یا چارده برای حجره یا نوزده بود پس خلاف قیاس بود اما ممکن است که
 دوازده در اصل بدون الف باشد و الف استحصال یافته و چهارده و چهارده هر دو بزر

در اصل باشد و برای معنی صحیح و زبیده باشند و همین مشهور گشته و معنی که در اصل
 هفت از ده بود اگر تا وفار که هر دو ساکن بودند مخدوف نموده و علت را بسبب فتح با
 بحال داشتندی بازده میشد پس التباس به زده می آید چه زده هم بازده است زیرا که
 در اصل هشت از ده است شصین و تا مخدوف شده بازده هم رسیده و علت الحاق بسبب
 اکثریت احتمال حذف گردیده و شانزده و پانزده در اصل هر دو بدون نون است اما چون
 نونه زانده لاحق شده زیرا که اکثر بعد از خروج در نون غنّه لاحق میشود چون اسپان
 و زیان و زمین و زرین و سفین و سون یعنی سوا این است آنچه از طلب یا بسبب خبره
 اندیشیده است و اکثر اعلام بالصوراب قوله قاعده شصین اکثر در آخر اسماء فاعله ضمیه بجا
 و به پنج و پنج بار از ضمیه فاعله بلفظ دست تقرینه قوله تا در آخر اسماء یعنی تو که سیج
 لهذا تر جمده پیش و غلامش اسپید او غلام او کرده فقط



